



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هشتاد و هفتم





خانم فرزانه از همدان



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۵۲

تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

خداوندا از زمانی که جان من با تو قرین و همسایه شده و با تو حس یکی بودن می‌کنم، از زمان و مکان رها شدم و در این لحظه ساکنم و هر جا که می‌روم و در هر حالتی هستم در بهشت تو به سر می‌برم، درونم گشوده شده و انعکاس آن در بیرون زیباست و هر لحظه که با تو قرین می‌شوم در گلستان زندگی می‌کنم.

من توام تو منی ای دوست مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۴

ما به خدا می‌گوییم، من تو هستم و تو هم من هستی، بنابراین از پهلوی من نرو، اگر از پهلوی من بروی من می‌افتم به من ذهنی، با این آگاهی متوجه می‌شوم به محض اینکه مرکز را همانیده کنم از او جدا می‌شوم، وقتی ما من ذهنی می‌سازیم در واقع انعکاس من ذهنی سبب می‌شود خود و دیگران را من ذهنی ببینیم و این درست نیست، وقتی ما از خود اصلی مان جدا می‌شویم و می‌افتیم به همانیدگی در واقع خودمان را از در خودمان می‌رانیم.

اگر قرار باشد آگاهی از آگاهی هشیار بشود در این لحظه نمی‌گذاریم توجه ما را چیزی در بیرون بدزدد، اگر اقرار کنیم که از جنس زندگی هستیم پس نباید از جنس جسم باشیم.

هشیاری که قائم به ذات خود است وابسته به جهان نیست و می‌تواند به خودی خود زنده باشد، لزومی ندارد از طریق همانیدگی‌ها ببیند و مفهوم زندگی را از طریق ذهنش تجربه کند.

هم آفتاب شده مُطربَت که خیز سُجود
به سوی قامت سرّوی ز دستِ لاله صلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷

وقتی مرکز را عدم می‌کنیم متوجه می‌شویم که شادی بخش ما آفتاب است، یعنی همین لحظه زندگی می‌خواهد خودش را به ما نشان بدهد، می‌گوید برخیز سجده کن به سرّوی که ارتفاعش بی‌نهایت است و نزدیکتر شو و به اندازه او بشو.

در این صورت ذهن نمی‌تواند محاسبه کند که ما چقدر پیشرفت کرده‌ایم و لاله صلا نماد دل ماست که عاشق است یعنی مرتب این دل ما این مرکز عدم دارد آگاهی می‌دهد و دعوت می‌کند و می‌گوید اگر مرکزت عدم است برو به سویش نرو به جهان.

ما باید متوجه شویم که همین لحظه به جای اینکه من از جهان مادی و همانیدگی‌ها شادی بطلبم، خوشبختی بطلبم هویت بطلبم که من کی هستم؟ هر لحظه بر می‌خیزم و سجده می‌کنم یعنی فضاگشایی می‌کنم و هیچ جسمی را به مرکزم راه نمی‌دهم، اگر جسمی در مرکز من باشد نمی‌توانم سجده کنم، چون مقاومت و قضاوت دارم.

خموش باش که تا شرح این همو گوید
که آب و تاب همان به که آید از بالا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷

ذهنت را خاموش کن که شرح آمدن ساقی آن یوسف مست که دارد خودش را به ما نشان می‌دهد این فضای گشوده شده توضیح بدهد و تو توضیح جسمی ذهنی نخواه.

مولانا می‌خواهد ما را متوجه کند فهمیدن مهم نیست، آن یوسف و آن ساقی که باده‌اش گیراست باید از درون خودش ظهور کند و برای ما توضیح بدهد که جریان چیست؟

می‌گویند، این هشیاری و آبی که ما لازم داریم این غذای نور بهتر است از بالا بیاید نه از جهان.

ساقی می‌خواهد صحبت کند و به ما شراب بدهد، ما خاموش می‌شویم تا شرح آمدنش را خودش بدهد.

خدای بخشد و گیرد بیارد و ببرد
که کار او نه به میزانِ عقل موزون است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵

می گوید خدا می بخشد، چه چیزی را می بخشد؟ خرد را، هشیاری را، و اگر قدرش را ندانیم از ما می گیرد و
انسانها را می آورد و می برد، ما می گوییم چرا گرفتی؟ چرا محروم کردی؟

هزاران سال است بشر درون این من ذهنی ست، خدایا این همه نا آگاهی؟ چرا اینطور شد؟ چرا کمکی نکردی؟
این سوالها با ترازوی عقل من ذهنی ما نمی خواند.

ما نمی‌توانیم پرسیم چرا بخشیدی؟ چرا گرفتی؟ چرا کمک نکردی؟ باید چاره‌ای برای خودمان پیدا کنیم، باید بگوییم عقل من نمی‌رسد، هر موقع عدم را گذاشتم مرکز عقلم خواهد رسید و ممکن است دلیل کارهای خدا را متوجه شوم، در حالی که مقاومت و قضاوت من در کار است، عقل من کم است چون عقل همانیدگی‌هاست و حس امنیت نمی‌کنم برای اینکه مرکز مدام فرو می‌ریزد.

ما نمی‌توانیم کار خدا را با ترازوی عقل من ذهنی بسنجیم برای اینکه این ترازو اصلاً موزون نیست.

بیا بیا که هم اکنون به لطف کن فیکون
بهشت در بگشاید که غیر ممنون است

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵

می‌گوید، این لحظه گذشته را رها کن، جرم خودت را رها کن، و خودت را در معرض قضا و کن فکان قرار بده، که این کار با رضا و پذیرش اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد.

آسمان جدید متناظر با زمین جدید است و کسی نمی‌تواند آسمان را باز کند مگر او، و کسی نمی‌تواند زمین را عوض کند مگر او، یعنی انعکاس مرکز ما را در بیرون کسی نمی‌تواند تغییر بدهد مگر خود زندگی و اگر فضا را باز کنیم بهشت درش را باز می‌کند و برکتی که از آنجا می‌آید پایان ناپذیر است، بیایید از جنس زمین باشیم تا آسمان رحمتش را بر سر ما ببارد.

سوره بقره ۳، آیه ۱۱۷

خدا نو پدید آورنده آسمانها و زمین است و چون می‌خواهد که کاری صورت گیرد، فقط می‌گوید، موجود شو و فی الحال موجود می‌شود.

سوره فُصِّلَتْ ۴۱، آیه ۸

البتّه کسانی که ایمان آورده و کاری شایسته کرده‌اند پاداشی بی‌پایان و ناگسستنی دارند.

سِرُّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَيْنَ بُوْد
كَزِ پَسِ مَرْدِنِ، غَنِيْمَتَهَا رَسَدِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

راز اینکه رسول فرموده است، قبل از اینکه این بدن متلاشی شود باید نسبت به من ذهنی بمیریم این است که اگر نمیریم در بهشت به روی ما باز نخواهد شد، پس از مردن نسبت به من ذهنی ست که این غنائم، یعنی این برکات و عشق و زیبایی و هر آنچه که آنجا هست در اختیار ما قرار می‌گیرد.

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸

یک قرین ما هستیم به عنوان هشیاری و یک قرین زندگی ست، خداست، چه چیزی جنس را به سوی جنس و قرین را به سوی قرین می کشد؟ و دو دوست را که از هم جدا شده اند به هم وصل می کند، این موضوع بسیار مهم است برای اینکه اگر این کار صورت بگیرد و ما به بی نهایت خدا زنده شویم، فرشته از فلک به سوی فرم خواهد آمد، فرشته احترامی برای فرم قائل نیست، همانطور که شیطان که فرشته است به انسان سجده نمی کند، می گوید این که فرم است و از گل ساخته شده، ولی چگونه است که همه فرشتگان به این فرم احترام می گذارند، به این دلیل که یک حالتی از خدا در انسان زنده می شود که برکت و عشق و نیروی وحدت بخش از او در کائنات ساطع می شود که فرشته هم می تواند از آن استفاده کند.

به هر شبی چو محمد به جانب معراج
براقِ عشقِ ابد را به زیرِ زین کشدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸

هر انسانی می تواند مثل حضرت رسول فضا را باز کند و از شب ذهن به سوی معراج سفر کند، سوار شدن ما به صورت عدم روی عدم در واقع یکی شدن با خدا در این لحظه است معراج باز کردن فضای درون است، انسانی که به معراج می رود به طور فیزیکی از جایش حرکت نمی کند، آمدن به این لحظه و ساکن شدن در آن و از جنس ابدیت شدن و جاودانه شدن معراج است، معراج اوج حضور انسان است.

پس عدمِ گردم عدمِ چون ارغنون
گویدم که انا الیه راجعون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

وقتی ما در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، این فضای گشوده شده عدم است، منظور از عدم فضایی است که هر چیزی غیر از جنس خودش را محو و فانی می‌کند و هر باشنده‌ای از آن فضا وارد عالم وجود می‌شود و دوباره به آن فضا باز می‌گردد و در آن فضا حل می‌شود، و عدم مانند سازی خوش صدا به گوش خودش می‌گوید، ما در حالی که در این جسم زندگی می‌کنیم از جنس خدا هستیم و در هر سنی که هستیم قبل از مرگ این تن باید هشیارانه به سوی او باز گردیم.

به پیش روح نشین که هر نشست تو را
به خلق و خوی و صفتهای هم نشین کشدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸

به پیش روح نشین یعنی واقعاً مرکزت را عدم کن، برای اینکه هر بار که با خدا می‌نشینیم یعنی سجده می‌کنیم و اجازه می‌دهیم که خدا پایش را به مرکز ما بگذارد، این کار ما را به خلق و خو و صفتهای خدا می‌کشاند و ما از خلق و خوی من ذهنی دست برمی‌داریم، اگر ما به عنوان هشیاری پیش من ذهنی خودمان یا دیگران بنشینیم به خلق و خوی دیو می‌رسیم، پس می‌بینیم که انتخاب قرین با ماست.

توبه کن بیزار شو، از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

عدو یا دشمن ما کسی است که مرکز همانیده دارد، می گوید، وقتی در من ذهنی هستی مرکزت را عدم کن و از مقاومت و قضاوت توبه کن، از مانع بینی و مسئله و دشمن سازی توبه کن و بگو من دیگر از ابزارهای من ذهنی استفاده نمی کنم و از هر کسی که آب کوثر یعنی فراوانی خدا را ندارد و به درد ارتعاش می کند بیزار شو یعنی فاصله بگیر و با او معاشرت نکن.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو
او محمد خوست با او گیر خو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

می‌گوید، هر که را دیدی که در چهار بُعدش برکات خدا به صورت فراوانی می‌ریزد و در تمام ذرات وجودش اثر گذاشته او خوی محمدی دارد با او قرین باش و از او خو بگیر.

و هر که را دیدی که از کوثر و فراوانی خدا نصیبی ندارد و خشک لب است، یعنی با مقاومت جلوی ورود انرژی ایزدی به وجودش را گرفته، بدان که دشمن توست و مثل کسی که بیماری مسری خطرناکی دارد از او فرار کن.

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی
که آن تو را به سوی نور شمع دین کشدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸

می گوید، برو و از پروانه خوی جانبازی را یاد بگیر، پروانه آنقدر دور شمع می چرخد تا آخر سر خودش را به شعله می زند و می سوزد، ما می توانیم از پروانه یاد بگیریم آنقدر به عدم کردن مرکزمان ادامه بدهیم که همانندگی هایمان با شعله عدم بسوزد و ذوب شود، و هر چه بیشتر مرکز را عدم می کنیم همانندگی های بیشتری را می اندازیم و به سوی شمع دین کشیده می شویم، در این صورت ما متوجه می شویم که دین یک تعداد باور و یا کارهای به ظاهر معنوی که ما در مرکزمان گذاشتیم نیست، دین از جنس باور نیست از جنس فضای گشوده شده است، برای رسیدن به حقیقت دین باید از پروانه رسم جانبازی را یاد بگیریم، به محض روشن کردن شمع عدم در مرکزمان خرد و روشنایی آن عدم به ما یاد می دهد که چطور همانندگی ها را شناسایی کنیم و بلافاصله مثل پروانه آنها را بیندازیم یعنی جان من ذهنی را ببازیم و جان حقیقی را بگیریم.

رویش خوش و مویش خوش ، وان طُره جَعَدینش
صد رحمت هر ساعت بر جانش و بر دینش

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادر تر زان شیوه پیشینش

گر اسب ندارد جان، پیشش برود لنگان
بنشانند آن فارس جان را سپس زینش

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷

با سپاس فرزانه از همدان



خانم صبا از اصفهان



ترک کن این جبر جمع مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

بالاخره بعد از مدت‌ها تکرار بیت بالا در برنامه توانستم آن را در خودم ببینم و شناسایی کنم، و شناسایی قطعا برابر با آزادیست.

یکی از خصوصیات بارز من ذهنی خودم را به وضوح دیدم و قبول این موضوع البته برایم بسیار سخت بود چون همیشه خودم را عاری از این مسئله می‌دانستم و آن چیزی نبود جز تنبل بودنم.

و مولانای جان در بیت زیر بسیار جدی و محکم امر می‌کند که ترک کن زود و به موقع این جبر تنبلیت را تا از جبر حقیقی باخبر شوی:

تَرک کن این جَبْر را که بس تُهیست
تا بدانی سِرِ سِرِ جبر چیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

و می‌گوید جبر من ذهنی، نوعی جبر هست که بسیار پوچ و خالی و به درد نخور است و تا این جبر را نبینی در درونت، نمی‌توانی از آن خارج شوی و جبر حقیقی را که همان جنس خداوند شدن هست را ببینی! حال باید دانست چه عواملی باعث می‌شود ما در جبر تنبلی من ذهنیمان اسیر بشویم و قدرت اختیارمان را نبینیم و نتوانیم خودمان را از این اسارت رها کنیم.

اولین مورد به نظر من پندار کمال داشتن ماست، ما وقتی فکر می‌کنیم کامل هستیم پس لزومی به تلاش و جستجو در درون خودمان نمی‌بینیم و بدون جستجو چطور عیوبمان و حتی خوبی‌هایمان را ببینیم و از آنها باخبر شویم:

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُو دلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

مولانا به وضوح می گوید بدتر از این عیب در درونمان ما چیزی نداریم، پندار کمال داشتن در راه رشد معنوی بسیار آسیب زننده و گمراه کننده است و شناسایی پندار کمال در خودمان از سختترین کارهاست:

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و چشمت آنقدر اشک باید برود تا این درد از وجودت پاک شود که اشاره به سخت بودن شناسایی پندار کمال در درونمان دارد، که البته تکرار ابیات این درد هوشیارانه را برایمان قابل تحملتر می کند و سرعت رسیدن به شناسایی را در ما بالا می برد:

این امانت در دل و دل حامله ست
این نصیحت ها مثال قابله ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۹

و البته ابیات مولانای جان نقش همان قابله ای را دارند که کمک می کند به زن حامله که با درد کمتری و سریع تر زایمان کند.

دومین مورد درباره تنبلی من ذهنی، بی‌مسئولیتی او هست که حاضر نیست خودش را به حساب بیاورد و مسئولیت تمام و کمال زندگی‌اش را بپذیرد و معمولاً از سه ابزار برای این کار استفاده می‌کند:

یک: توجیح کردن رفتارش

دو: محکوم کردن دیگران

سه: انکار کردن رفتارهایش

و از این سه راه برای گیج و سردرگم کردن ما استفاده می‌کند و نقاب قربانی و بی‌گناه بودن می‌سازد و هر لحظه که ما اختیارمان را به این نقاب دروغین می‌دهیم قطعاً ضربه‌ای خواهیم خورد.

ابیاتی در رابطه با وجود قدرت اختیار در انسان از دیدگاه مولانای جان:

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

و آن پشیمانی که خوردی ز آن بدی
ز اختیار خویش گشتی مهتدی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵

و در جای دیگر می گوید:

گر نبودی اختیار این شرم چیست
وین دریغ و خجلت و آزر م چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۹

زجر استادان و شاگردان چراست
خاطر از تدبیرها گردان چراست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۰

ور تو گویی غافل است از جبر او
ماه حق پنهان شد اندر ابر او

هست این را خوش جواب ار بشنوی
بگذری از کفر و در دین بگروی

حسرت و زاری گه بیماری است
وقت بیماری همه بیداری است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۱ الی ۶۲۳

در ابیات بالا به اختیار محض در هوشیاری حضور و نداشتن هیچ اختیاری در من ذهنی اشاره شده است، و مولانای جان بسیار عمیق و تکان دهنده ما را بیدار می کند به قدرت اختیاری که داریم و می گوید اگر تو از گناهی که مرتکب می شوی ناراحت می شوی و دچار عذاب وجدان می شوی این چه معنی دارد؟

جز اینکه تو اختیار داشتی که هر کاری دلت خواسته را انجام داده‌ای و الان ناراحتی؟

پشیمانیست از عملی هست که خودت انجام داده‌ای!

و در ادامه ابیات بالا می گوید:

آن زمان که می شوی بیمار تو
می کنی از جرم استغفار تو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۴

می‌نماید بر تو زشتی گُنه
می‌کنی نیت که باز آیم به ره

عهد و پیمان می‌کنی که بعد از این
جز که طاعت نبودم کارگزین

پس یقین گشت این که بیماری تو را
می‌بخشد هوش و بیداری تو را

پس بدان این اصل را ای اصل جو
هر که را درد است او برده است بو

هر که او بیدارتر پردردتر
هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۵ الی ۶۲۹

و اشاره می‌کند انسان در من ذهنی‌اش عموماً هنگام دردمندی و گرفتاری به یاد توبه افتاده و از خدای خود طلب بخشش می‌کند، در صورتی که انسان به حضور رسیده و آگاه همیشه در حال استغفار و توبه و انابه هست.

به همین جهت آنان که آگاه‌ترند، توابترند پس آنان که پاک‌ترند، زار و نزارترند.

به عبارت دیگر آنان که به خدا نزدیک‌تر و از قدرت الهی برخوردارترند، مختارترند و هر که اختیارش بیشتر است، استغفارش نیز بیشتر است.

در صورتی که در من ذهنی استغفاری وجود ندارد و همیشه خود را پاک و مقدس و مورد ظلم واقع شده می‌داند و تا مادامی که انسانی خودش را اینطور بداند امکان تغییر مطلقاً برایش وجود ندارد.

و سومین مورد در رابطه با تنبلی در من ذهنی، اینرسی یا همان کاهلی من ذهنی ماست، که بدان معناست که ما در من ذهنی میل به ادامه دادن همان مسیر قبل خودمان را داریم و میلی هم برای تغییر مسیرمان نداریم و در واقعیت انرژی برای تغییر نداریم چون همه انرژی ما صرف همین کش دادن در ذهنمان به هدر رفته است.

در بیت زیر مولانای جان اشاره می‌کند به همین موضوع پر اهمیت کاهلی من ذهنی، که از ویژگی‌های بارز انسان کاهل نداشتن شکر و صبر هست و وقتی شکر و صبوری نباشد پس خبری از اختیار هم نیست و انسان من ذهنی سخت پای جبر را می‌گیرد چون تنها این راه را می‌شناسد:

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

و باز در جای دیگر می فرمایند:

خوش بود گر کاهلی یک سو نهی
وز همه یاران تو زوتر برجی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۱۵

در بیت بالا مولانای جان ختم کلام می کند و می گوید اگر کاهلی را کنار بگذاری حتما می توانی از من ذهنیت بیرون ببری و به اصل خدایت زنده شوی :

برجهان تو اسب را ترکانه زود
که به گوش توست خوب خرگی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۱۵

و بدان که هوشیاری حضور بسیار تیز و پرنده هست و از هر همانیدگی هم سریع با بالاترین سرعت و هم بسیار دقیق و آگاهانه می‌پرد ما در من ذهنی در کمترین حد سرعت و سیالیت هستیم چون از جنس جسم هستیم و جسم سفت، منجمد هست و سیالیت ندارد.

در پایان باید بدانیم پندار کمال داشتن و بی‌مسئولیتی و کاهلی من ذهنی ما را تنبل می‌کند.

تنبلی همان بی‌حرکتی و سفتی و گم شدن در تاریکی همانیدگی‌هایمان هست و جهیدن از این تنبلی حتما ما را به دیدن خود واقعیمان بسیار نزدیک می‌کند.

در مورد جهیدن و پریدن مولانای جان ابیات زیادی دارد تمرکز بر تکرار این ابیات حتما ما را به پرنده‌ای تند و تیز تبدیل می‌کند که با جهیدن از هر همانیدگی به هوشیاری حضور قطعا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم:

هرچه از وی شادگردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس گس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹

با سپاس و تشکر از همراهی شما عزیزان صبا هستم از اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com